

شرح حدیث امام رضا علیه السلام به ریّان بن شبیب _ ۹

استاد اوجی شیرازی

دهه اول محرم ۱۴۴۶ _ قم

يَا ابْنَ شَبِيبٍ! إِنَّ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ مَعَنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى مِنَ الْجَنَانِ فَاحْزَنَ لِحُزْنِنَا وَافْرَحَ لِفَرَحِنَا.

• امام، معیار حُزن و سُرور

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

اعوذ بولايتك يا مولاي يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

چگونه سرکنم بدون یار، صبح و شام را/ چه علتی بیاورم ندیدن مدام را
منم که از تو دورم و گناه مانعم شده/ وگرنه که تو می دهی جواب هر سلام را
جهاد اکبر است انتظار تو در این زمان/ نه، ساده نیست، هر کسی ندارد این مقام را
(أَيْنَ الطَّالِبِ بِذُحُولِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أُنْبَاءِ الْأَنْبِيَاءِ؟ أَيْنَ الطَّالِبِ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَاءِ؟)
بعید نیست عاقبت فقط به خاطر حسین/ تو زودتر بیایی و بگیری انتقام را
شنیده ام که می روی تو در میان مجلسی/ که از عموت بین روضه می برند نام را
بلند شو ز خاک! غیرت خدا، پناه من/ که دوره کرده اند این حرامیان، خیام را

یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى الْعِتْرَةِ الْقَرِيبَةِ! السَّلَامُ عَلَى الْآبِدَانِ السَّلَيبَةِ!

یا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ و یا باب نَجَاةِ الْأُمَّةِ! حَبِیبِی یا حسین!

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا.» (مریم/۹۶)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علی بن ابی طالب علیهما السلام الذی لم یُشْرک بالله طرفه عینٍ أَنْ تعَجِّلَ فرج مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر مولانا امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه به پسر شیب فرمودند:

اگر می‌خواهی در جایگاه اعلای بهشت، همسایه ما باشی، با حزن ما محزون باش، و با شادی ما شاد.

✓ میزانت برای حزن و شادی، امام باشد.

ممکن است کسی پیرسد: مگر حُزن و سُرور اختیاری است؟

اعمالی داریم که اعمال جوانحی است؛ اینها دستورپذیر نیست.

یک موقع به کسی می‌گویی بلند بشود بیاید. اینها جوارحی است. ولی دوست داشتن، دشمن بودن، محزون بودن، مسرور بودن و... کار قلب است. لذا دستوری نیست. باید مقدماتی در وجود ما شکل بگیرد.

من می‌توانم سُرور را به تصویر بکشم، می‌توانم اظهار کنم، این اظهار به اختیار خودم هست. اما قلباً محزون باشم یا مسرور، دست خودم نیست. باید مقدماتی در وجود ما شکل بگیرد که اگر این مقدمات آمد، بخوایم یا نخواستیم، حزن و سرور من با حضرات آل الله علیهم صلوات الله تنظیم خواهد شد.

✓ آن مقدمه، محبت است.

دیدید مادری فرزندش را دوست دارد، اگر بچه بیمار شود مادر احساس بیماری می‌کند. این به‌خاطر محبت است؛ و دو طرفه است.

حضرات اهل بیت علیهم السلام فرمودند ما نسبت به شما این‌طور هستیم.

مگر نبود رُمیله که چند روزی پیدایش نشد، وقتی که آمد، گفت آقا، مریض بودم. امیرالمومنین علیه السلام فرمودند: تو فکر می‌کنی من نمی‌دانستم تو مریض بودی؟ هیچ کدام از شیعیان ما مریض نمی‌شود، إِلَّا مَرَضْنَا لِمَرَضِهِ. (چقدر مهربونید شما، یا صاحب الزمان!)

فرمودند: ما با بیماری شیعیانمان مریض می‌شویم. اگر شما دعا کنید، ما آمین می‌گوییم. شما ساکت باشید، ما برایتان دعا می‌کنیم.

کسی به نام ابی الربیع آمد محضر امام صادق علیه السلام، گفت آقا جان، حدیثی شنیدم که امیرالمومنین علیه السلام به عمرو بن حَمَق فرمودند هیچ کدام از شیعیان ما مریض نمی‌شوند، إِلَّا مَرَضْنَا لِمَرَضِهِ.

آقا جان، این فرمایش فقط مربوط به دور و بری‌های امیرالمومنین است؟

فرمودند: خیر. هیچ مؤمنی نیست در شرق و غرب عالم، مگر اینکه عین الله الناظره، وجود ذی‌جود بقیه الله، چشم‌های تیزبین خدا، او را می‌بیند، با غصه شیعیانش غصه می‌خورد و با سرور شیعیانش مسرور می‌شود. این به‌خاطر شدت محبت است.

و چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی.

فرمودند: شما هم باید نسبت به ما چنین باشید.

• چه زمانی این حالت در وجود من می‌آید؟

وقتی که محبت من نسبت به حضرات آل الله به حدّ اعلیٰ برسد.

مگر می‌شود که من بشنوم امام زمانم گفت برای جدّ غریبم حسین، لَأَذُبَنَّكَ صَبَاحاً و مَسَاءً؛ نه یک وعده صبح، یک وعده شب، صَبَاحاً و مَسَاءً یعنی دائماً برایت ندبه می‌کنم. و لَأَبْكِينَ عَلَىكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا.

تا چه زمانی؟ حَتَّى أَمُوتَ بِلُوعَةِ الْمُصَابِ و غُصَّةِ الْإِكْتَابِ.

این «حَتَّى» دخول غایت در مبدأ است. یعنی تا آن زمانی که من بمیرم، تا زمانی که جان بدهم، مشغول گریه بر تو هستم، یا ابا عبدالله!

مگر می‌شود کسی غصه دل امام زمان را بشنود، غصه‌دار نشود؟! محزون نشود؟!!

شما دیدید مادری بچه‌اش گرسنه است، می‌گوید غذا به دل من نمی‌نشیند.

احتمال بدهد بچه‌اش مشکلی دارد، او هم غم عالم به دلش می‌ریزد.

در ماجرای جنگ تبوک، وقتی که پیغمبر اکرم با مسلمان‌ها رفتند، شتر ابوذر لاغر بود، از کاروان جا ماند. توی بیابان تشنه شد، شترش هم تلف شد. بارش را روی دوش گرفت، راه افتاد بیاید، تشنگی بر او غالب شد. دید یک تکه ابر یک گوشه آسمان است. احتمال داد بارانی آمده باشد، خودش را کشاند به آن سمت، دید قدری آب در یک گودیِ صخره جمع شده است. چه آبی!

آمد بخورد، گفت نکند الان پیغمبر اکرم تشنه باشند؟

دست برد، اما دلش نیامد بخورد. آب را توی مشک ریخت. گفت می‌روم اول پیغمبر اکرم را پیدا می‌کنم، خیالم راحت بشود که پیغمبر اکرم تشنه نباشند، اول رسول خدا از این آب بخورند، بعداً من از این آب می‌نوشم. مشک را پر کرد، راه افتاد.

کاوران رسول خدا از راه دور دیدند یک سیاهی دارد می‌آید.

پیغمبر اکرم فرمودند: صبر کنید. حتماً ابوذر است.

دیدند دارد تلوتلو می‌خورد.

پیغمبر اکرم رفتند بار ابوذر را از روی دوشش برداشتند، او را کمک کردند، اما چند قدم آمد، غش کرد.

اصحاب دویدند آب بیاورند، پیغمبر فرمودند صبر کنید. توی مشکش پر از آب است.

آب به صورتش زدند. دیدند لب‌هایش خشک شده است. گفتند چرا آب نخوردی؟!!

گفت: یا رسول الله، دیدم آبش خیلی گواراست، گفتم نکند شما تشنه باشید. نکند شما آب نخورده باشید. بیاورم، خیالم راحت بشود شما آب نوشیده باشید، بعداً من از این آب بخورم.

چه می‌شود که انسان به اینجا می‌رسد؟

فَاحْزَنَ لِحُزْنِنَا وَافْرَحَ لِفَرَحِنَا، انسان را به حدِّ اعلای بهشت می‌رساند.

یعنی شدت محبت کاری می‌کند که مُقَدِّمُكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَ حَوَائِجِي وَإِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي.

✓ در هر حالی، توجّه به ولی الله.

بعد از شهادت رسول مُکرم و نبی مُعظّم، یک غذایی باب شد به آن می‌گفتند: فالودج. همان فالوده میوه خودمان.

خیلی محبوب بود و طرفدار داشت. ولی امیرالمومنین سلام الله علیه نمی خوردند.

اصحاب گفتند آقا جان، اگر اشکال شرعی دارد، بفرمایید ما هم نخوریم.

فرمودند هیچ اشکال شرعی ندارد. نوش جانتان. بخورید.

— خب چرا شما نمی خورید، آقا؟

فرمودند: غذای خوبی است. لذیذ است. شیرین است. دل نشین است. اما زمان پیغمبر اکرم این غذا نبود، ایشان از این

غذا نخوردند. من دلم نمی آید از این غذا بخورم.

بعد شما فکر کردید پسر این آقا امیرالمومنین، لب های خشک برادرش را دیده است، آمده آب بخورد، بعد تازه ذَکَرُ عطش الحسین؟! اصلاً مگر یادشان رفته بود که بخواهد یادشان بیاید؟

تا رسید وارد شریعه شد، با آب حرف زد. گفت: سکینه دارد برای تو بال بال می زند... موج زن آب فرات، اصغر ما تشنه لب است.

عبارت این است: وَ تَذَكَّرُ عطش الحسین! به آب تذکر داد: ای مهریه ی مادرش فاطمه، کار ابی عبدالله به جایی رسیده که می گوید تَفْتَتِ كِبْدِي مِنَ الظَّمَاءِ.

لب تشنگان فاطمه، محروم از فرات / بر یاغیان طاعی و باغی، حلال شد

فَنِعْمَ الْأَخُ الْمُوَاسِي!

عجب برادر مواسات گری بودی!

کار به کجا می رسد؟

جگر اباالفضل از عطش کباب است، اما آب را روی آب بریزد.

نه تنها خود حضرت اباالفضل، هر چه کردند دیدند اسب حضرت عباس هم آب نمی خورد. هی سر را برمی گرداند

سمت خیمه حضرت رباب: او تشنه است، من آب بخورم؟

فَنِعْمَ الْأَخُ الْمُوَاسِي!

مگر آرزوی من و شما و همه عالم، مگر آرزوی همه اصحاب الحسین علیهم السلام این نیست که دم آخر ارباب بیاید

سرمات را به دامن بگیرند؟

خوشا به حال غلامش به آرزوش رسید / نهاد آن دم آخر به پای مولا، سر

اصلاً جایزه اصحاب الحسین این بود. آن لحظه نمی‌دانستند روی زمین هستند یا توی آسمان. سرشان در دامن سیدالشهداء علیه السلام بود!

در دم مُردن بیا اندر کنارم یا حسین / جان زهرا مادرت، چشم انتظارم یا حسین
آرزوی همه ماست.

آمد بالای سر حضرت ابوالفضل...

دیگر تاسوعاست؛ علی الله! سر را بلند نکرد، سر را جمع کرد، گذاشت روی پا.
چرا جمع کرد؟ از بس که ضرب زخم عمودش عمیق بود...

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

حالا بدن پاره پاره...

_ چرا زور می‌زنی، عباسم؟ چی کار می‌کنی، عباسم؟ بگو کمکت کنم.

+ می‌خواهم سرم را پایین بگذارم، آقا.

_ همه آرزویشان این است سرشان روی پای من باشد.

کسی که بدن تکه تکه است، کسی که فقط چهار هزار تیرانداز داشتند نشانه‌اش می‌گرفتند، کسی که دو نفر جلوی
کمین کردند، کسی که از پشت به او عمود خورده است، کسی که...

چی بگویم؟

اولین چیزی که در کربلا روی نیزه شد چی بود؟

(یا صاحب الزمان!)

تا ابی‌عبدالله آمدند، دیدند یک چیزی روی نیزه است، نگاه کردند، دیدند پاهای ابوالفضل عباس است.

این را جُلّ مقاتل آوردند. اگر ما نگفتیم، چون نتوانستیم بگوییم. ولی امروز روز اضطرار است. امروز روز دعا برای
فرج است.

یک آقای که دست‌ها به آن صورت، پاها به این صورت.. فرق، متلاشی..

سر ابوالفضل را به نیزه نزدند.. نمی‌شد.. بستند به نیزه.

_ چرا داری زور می‌زنی؟ چی کار می‌کنی، عباسم؟

فَنِعَمَ الْاَخُ الْمُؤَاسِي!

دارد زور می‌زند، نفس‌زنان بگوید: سیدی و مولای، الان سر من به پای شماست، ولی یک ساعت دیگر کسی نیست سر شما را به دامن بگیرد.

آفرین به ام البنین!

به اینجا که ختم نشد. مرحوم شیخ جعفر شوشتری، آن عالمِ نَحْرِیر آورده است. از کجا گفته؟ من نمی‌دانم. ولی آن فقیه مسلم آورد که هر کدام از شهدای کربلا از دنیا می‌رفتند، بِکَأْسِهِ الْأَوْفَى، پیغمبر اکرم می‌آمدند ظرف آب از بهشت به او می‌دادند: حبیب بخور. مسلم بخور. عباس بخور. جُونِ بخور. تشنه هستید.

نوبت حضرت ابوالفضل العباس شد..

— عباس، خوش آمدی. تو هم بخور.

سرشان را پایین انداختند: أَأَشْرَبَ الْمَاءَ وَ الْحَسِينَ عَطْشَانَا؟

این شد که رَفَعَ ذِكْرَكَ فِی عَلَیِّین. امروز ملائکه توی علیین دارند می‌گویند:

ای حرمت قبله‌ی حاجات ما / ذکر تو تسبیح و مناجات ما

پنج امامی که تو را دیده‌اند / دست علم‌گیرِ تو بوسیده‌اند

هر که به دردی و غمی شد دچار / گوید اگر یک صدوسی و سه بار

ای علم‌افراشته در عالمین / یا کاشفِ کربِ الحسین

خسته اگر آمده، جانِش دهی / از درِ لطفِ تو امانش دهی

و أَفْسَحَهَا مَنَزَلاً و أَفْضَلَهَا غُرْفاً.

بزرگ‌ترین خانه بهشت، مال کیست؟

امام صادق فرمودند: برای حضرت ابوالفضل است.

چرا؟ چون فَنِعَمَ الْأَخُ الْمُوَاسِی!

فرمودند: اگر می‌خواهید هم‌نشین ما در بهشت باشید، باید حزن و سُرورتان همراه ما باشد.

این بُرد، آن باخت. این آمد، آن رفت. به من چه؟!

✓ حزن من، حزنِ امام زمان است. سُرور من، سُرورِ حجت بن الحسن است.

فرمودند اگر معیار و میزانِ چنین شد، بدان در بهشت کنار خود ما هستی.

ولی این را هم بگویم:

دل سپردن که اختیاری نیست / دستی از غیب اندر این کار است

آمد پیش امام صادق علیه السلام، گفت آقا، نمی‌دانم چی شده‌ام. مریض شدم؟ چی شده؟ نشستم، یک دفعه محزون می‌شوم. یک دفعه خوشحال می‌شوم.

فرمودند حالت خیلی هم خوب است. آن موقع که محزون می‌شوی، امامت محزون است. آن موقع که مسرور می‌شوی، امامت مسرور است.

شما از فاضل طینت ما خلق شدید. بی دلیل نیست وقتی که ما محزونیم، شما هم محزون می‌شوید؛ وقتی ما مسرور باشیم، شما هم مسرور می‌شوید.

(آقا، ما داریم دق می‌کنیم، شما دق می‌کنی. خدا فرجت را برساند، یا صاحب الزمان!

وای بر دلت، یا صاحب الزمان!

وای بر فرق شکسته شما، یا صاحب الزمان!

وای بر چشم زخمی نازنینتان، یا صاحب الزمان!)

اما فقط جوششی نیست. کوششی هم هست.

فرمایش السلطان علی بن موسی الرضا این است که: فَاحْزَنُ لِحُزْنِنَا وَافْرَحُ لِفَرَحِنَا.

یک مقدار جوششی است، اما یک مقدار هم من باید تلاش کنم.

• فرق مودّت با محبت چیست؟

به محبت درونی که در تمام اعمال ما ریشه بدواند و خودش را نشان بدهد، می‌گویند مودّت.

یعنی امروز و فردا هر کسی مرا ببیند، بداند من همه چیزم را از دست داده‌ام. من الآن بیچاره‌ی عالمم. فردا می‌خواهند دست‌های زینب کبری را ببندند؛ من دارم بدبخت می‌شوم.

کجای این کوششی است؟ باید مودّت داشته باشم تا به اینجا برسم.

بعد خدا می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا.» (مریم/۹۶)

اگر می‌خواهی مودّت در دلت بیاید، باید ایمان و عمل صالح داشته باشی.

بیخشید، جای آفتابه توی مستراح است. فرمودند: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ»

دل‌ها ظرف است. اگر دل، پاک شد، محبت مولا را در آن می‌ریزند.

اگر محل گناه شد، اگر آلوده شد، اگر چراگاه شد، اگر در آن هر کس آمد، هر کس رفت، اگر چشم و گوش که درب

قلب هستند، به هر جایی باز شد؛ دیگر جای محبت مولا نمی‌شود.

چون ظرف و مظروف باید با هم تناسب داشته باشند.

لذا رفقا،

✓ هر قدم که به سمت تقوا برداریم، یک قدم به سمت لبخند امام زمان برداشتیم.

بیاییم یک کاری کنیم دلش آرام شود.

الهی قربانت بروم، یا صاحب الزمان.

الهی تنهاییات را نبینم، یا صاحب الزمان.

غربتت را نبینم، یا صاحب الزمان.

برای شیخ مفید نامه نوشتند، فرمودند:

«فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ بِمَا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا وَ يَتَجَنَّبُ مَا يُدْنِيهِ مِنْ كَرَاهَتِنَا وَ سَخَطِنَا.»
فَلْيَعْمَلْ!

ظهور امر در چیست؟ مگر در غیر وجوب است؟

رفقا، از این نوکر کوچکتان داشته باشید. در این روایت فرمودند توی تمام کارهایی که می‌خواهید انجام بدهید، خودتان

را سر یک دوراهی ببینید: این کار باعث می‌شود محبت امام زمان توی دلم بیشتر بشود یا کمتر؟

ما کار خنثی نداریم.

هر حرفی، هر کاری، هر سکوتی، هر نشستی، هر برخاستی، هر چیزی که من انجام می‌دهم، یا محبتشان را در وجودم

زیاد می‌کند یا کم می‌کند.

فرمودند: دنبال آن باش که محبت ما در دلتان افزون بشود و جز مهر علی از دلتان بیرون شود.

تا به کجا برسید؟

امروز منِ عاصی از خودم حساب می‌کشم، شما هم دوست داشتید منت بگذارید یک حساب کتاب کنید، ببینید طبق این معیار و میزان پیغمبر اکرم، آیا مومن هستیم یا نیستیم؟

پیغمبر خاتم فرمودند:

«لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ تَكُونَ عِزَّتِي إِلَيْهِ أَعَزَّ مِنْ عِزَّتِهِ، وَ يَكُونَ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ، وَ تَكُونَ ذَاتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ ذَاتِهِ.»

بنده مؤمن نیست، تا اینکه مرا از خودش بیشتر دوست داشته باشد، و بچه‌های مرا از بچه‌های خودش بیشتر دوست داشته باشد.

بچه‌مان مریض بشود، گم بشود، دیر کند، همیشه از مدرسه ساعت چهار به خانه می‌رسید، الان شده ساعت شش، نیامده، چقدر دربه‌در می‌شویم؟ چقدر مستأصل می‌شویم؟

هزار و صد و نود سال است بی‌خبریم از او!

دعای ندبه مرام‌نامه شیعه است. روش زندگی شیعه در زمان غیبت است.

کلافگی دعای ندبه در ما کجاست؟

أَبْرَضُوى أَوْ غَيْرَهَا أَمْ ذى طُوى.. إِلَى مَتى أَحَارُ فیکَ یا مَوْلى..

دهه اول محرم تمام شد. فردا عاشورا است. چی داریم از دست می‌دهیم!؟

مردم، من از شما عذر می‌خواهم اگر کم گفتم توی این دهه برای فرج دعا کنید.

دارد از دستمان می‌رود رفقا. بیاییم یک کاری کنیم. بیاییم ضجّه بزنیم.

خیلی مظلوم است. خیلی غریب است. خیلی گرفتار است.

وَ اكْشِفِ الضُّرَّ عَنْ وَلِیکِ.

فرمودند: اگر بچه من پیغمبر را از بچه خودت بیشتر دوست نداشته باشی، مومن نیستی.

اصلاً مگر شدنی است!؟

خود اهل بیت علیهم السلام فرمودند: اولادُنا اکبادُنا. بچه آدم، پاره وجودش است. خدا اینطور خواسته که آدم انقدر بچه‌اش را دوست داشته باشد.

مگر در عالم واقع می‌شود کسی بتواند فرزند پیغمبر را بر بچه خودش ترجیح بدهد؟ مگر شدنی است!؟

آره. ما اصلاً برای همین اینجا جمع شدیم.

چهار تا پسرش، شش ماه پیش رفتند، هنوز نیامدند.

گفتند کاروان دارد برمی‌گردد، انقدر خوشحال شد، بلند شد بیاید، دید کسی به نام بشیر بن جَذَلَم، پریشان‌موی و خاک‌آلود دارد توی مدینه داد می‌زند: يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا...

هنوز مصرع دوم را نخوانده بود، حضرت ام البنین سلام الله علیها به او گفت:

— چی می‌گویی؟ این چه لباسی ست تنت کردی؟! برو لباس قشنگ و تمیز بپوش. عزیزهای ما رفتند، دارند برمی‌گردند.

چرا می‌گویی سر جای‌تان ننماید؟ مگر چی شده؟

سرش را پایین انداخت.

— چی بگویم؟

مادر است! شاید ما مردها محبت مادری را خیلی نفهمیم. مادر این سبکی است، نصفه شب بچه‌اش گریه هم نمی‌کند،

یک‌دفعه بلند می‌شود بچه‌اش را نگاه می‌کند حالش خوب باشد.

(ای خدا! به آن نصف شب‌هایی که رباب بلند شد دید جای علی اصغر خالی است، عَجَلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ).

محبت مادری را می‌خواهم بگویم...

بشیر کم‌کم شروع کرد گفتن...

— بی‌بی جان، عُون شما از دنیا رفت.

فرمودند: بشیر، طوری داری حرف می‌زنی انگار حسینم چیزی شده. بگو از حسینم چه خبر؟

گفت: بی‌بی جان، عبدالله شما را هم کشتند.

فرمود: رها کن این حرف‌ها را. حسین چطور شد؟ حال حسین خوب است؟

— جعفر شما را هم کشتند، بی‌بی جان.

+ چی داری می‌گویی؟ مَنْ خبر عن الحسين؟ از حسینم چه خبر؟

یک پسر دیگر داشت به نام عباس. عباسش را خیلی دوست داشت.

امام زمان، ما هم عموجانتان را خیلی دوست داریم.

رفقا، این نکته را عنایت کنید. خیلی مهم است:

✓ همان غیرتی که اباالفضل العباس روی امام حسین علیه السلام و خیمه‌های امام حسین داشتند، امروز همان

غیرت را روی امام زمان دارند.

اگر شما آن روز می‌رفتید یک ظرف آب دست سه ساله می‌دادی، چقدر توی دل حضرت ابوالفضل جا باز می‌کردی؟ امروز به ولای علی قسم، اگر به نیت ابوالفضل برای امام زمان کار کنی، به همان اندازه او را خوشحال می‌کند. پشت این حرف، هم تجربه است، هم مستند و دلیل است.

✓ حضرت عباس علیه السلام همان غیرتی که روی ابی‌عبدالله داشتند، امروز روی امام زمان دارند.

✓ همان غصه‌ای که برای ابی‌عبدالله می‌خوردند، همان غصه را دارند برای امام زمان می‌خورند.

بیایید به نیت ابوالفضل، برای امام زمان نوکری کنید. اکسیر اعظم است. دنیا و آخرت عزت بهتان می‌دهد.

پسرش عباس را خیلی دوست داشت..

بشیر گفت یک موقع نگویم عباس را هم کشتند، چیزی بشود؟ ولی علی الله، دیگر باید بفهمد.

گفت: بی‌بی جان، یا ام‌البنین، عباس را هم بین دو نهر آب کشتند...

یک نگاه کرد، گفت:

من از بهر حسین در سوز و تالم / تو از عباس می‌گویی جوابم؟

قَدْ قَطَعْتَ نِیَاطَ قَلْبِی! رگ قلبم دارد قطع می‌شود.

أَوْلَادِی وَ مَنْ تَحْتَ الْخَضِرَاءِ كُلُّهُمْ فِدَاءُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَام.

هر چهار فرزندم و آنچه زیر آسمان است، همه‌شان فدای حسین!

بگو حسینم چی شد؟

گفت بی‌بی جان، از مردها جز زین العابدین علیه السلام برنگشته است.

فَلَطَمْتُ عَلَی وَجْهَیْهَا وَ صَدْرَیْهَا.

بگذارید درب یک خانه دیگر را هم بزنیم. این بزرگوار، باب الحوائج است.

جوان‌ها، به اسم این علیام‌مخدره هیئت بزنید. شعرا شعر بگویند برای این بزرگوار. سینه زن‌ها سینه بزنید برای او. در

توسلات و حوائجتان به این بزرگوار رجوع کنید:

حضرت فاطمه صغری بنت الحسین علیهما السلام.

وقتی کاروان وارد مدینه شد، گفتند بی‌بی ام‌البنین، شما خانه باشید، زینب کبری فرمودند خودم می‌آیم به مادرم سر

می‌زنم.

دیگر نگویم چطور آمد.. با دو تا عصا.. که عبدالله بن جعفر او را شناخت..

ابی عبدالله وقتی داشتند از مدینه می‌رفتند، همه را بردند؛ یک دخترشان تب داشتند، مریض بودند، با خودشان نبردند. حضرت فاطمه صغری می‌دید رقیه سلام الله علیها دارد وسایل را جمع می‌کند، گفت: بابا، مرا هم ببر.

فرمود: شما بمان پیش ام سلمه.

دیگر غصه جناب فاطمه صغری این شده بود، نوشتند شب‌ها پشت در می‌خوابید. توی اتاق نمی‌رفت، که اگر بابا آمد، اول خودش او را بغل کند.

لذا برداشت من است (نمی‌گویم صریح جایی آمده است) که رقیه هم توی خرابه، دم در می‌خوابید. چرا اول سر را جلوی او گذاشتند؟

دید خبری از بابا نشد، گریه می‌کرد، عریضه می‌نوشت...

(برای امام زمان عریضه بنویسید.)

بابا تو کجا هستی؟ از ما تو جدا هستی.

حال عمو ابا الفضل چطور است؟

این علیا مُخَدَّرَه ضجّه می‌زد.

یک روز کسی داشت رد می‌شد، دید چه صدای گریه‌ای می‌آید. پرسید ماجرا چیست؟ گفتند ابی عبدالله رفته، رسیدند کربلا. این دختر بی‌تاب پدر است. در زد؛ در را باز کردند.

— چرا گریه می‌کنی؟

گفت دلم برای بابایم تنگ شده.

— بابایت کجاست؟ شنیدم رسیده کربلا. منم می‌خواهم بروم کربلا، کمک بابایت. پیغامی داری برایش ببرم؟

گفت انقدر برایش نامه نوشتم!

گفت همه را بده من با خودم می‌برم.

همه را گرفت، آمد کربلا.

کی رسید؟

وَ أَنْتَ مُقَدَّمٌ فِي الْهَيَوَاتِ، وَ مُحْتَمِلٌ لِلْأَذْيَاتِ فَأَحْدِقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ، وَ أَثْخُنُوكَ بِالْجِرَاحِ وَ حَالُوا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ
الرَّوَّاحِ...

در آن حال که نمی گذاشتند ارباب نفس بکشند، صدایی آمد: یک یار آمده!
برگشتند، نگاه کردند، دیدند کسی آمده، کلی هم نامه با خودش آورده است.
ابی عبدالله با بدن تکه تکه و زخمی آمدند سمت خیمه.
_ نامه از کجاست؟

+ از دخترتان.

ابی عبدالله نامه ها را بلند می خواندند: بابا، عمو عباسم چطور است؟ برادرم علی اکبر؟
توی خیمه چه حالی شد! چه ضجه ای شد!

نفهمیدند این شخصی که نامه را آورد، چه شد؟ شهید شد؟ جن بود؟ ملک بود؟ معلوم نشد.

کاروان که داشت می آمد، به جناب فاطمه صغری، این علیا مُخَدَّره سلام الله علیها (که الهی امروز شفاعت ما را پیش
عمویش ابا الفضل بکند) خبر دادند: کاروان دارد برمی گردد.

کسی نتوانست بگوید کاروان چطور دارد برمی گردد.

رفت بهترین لباسش را انتخاب کرد. مگر خرابه بود که فقط لباس پاره پیدا شود؟

گفت بابا، شیی از آن شبان، دخت یزید آمد به دیدارم / ولی من در حضورش با وقار کامل استادم / لباسم پاره بود اما
خجالت می کشیدم...

خرابه نبود. مدینه بود. لباس بود. بهترین لباسش را پوشید. آماده شد.

_ الان می روم، اول عمو عباس را بغل کنم یا بابایم را؟ اول بابا را بعد عمو عباس را بعد علی اکبر برادرم را.
چه عالمی داشت برای خودش..

قدم به قدم آمد..

_ چرا انقدر صدای گریه می آید؟

وارد مسجد پیغمبر شد، کنار قبر پیغمبر دید..

تمام، گرد یتیمی نشسته بر سرشان / رسیده اشک به دامن، ز دیده ی ترشان

گهی به گریه سوی این و آن نظر می کرد / گهی تجسس و بی تابي پدر می کرد

گهی به گریه به آن بی‌کسانِ دشتِ بلا / خطاب کرد که ای خانواده‌ی زهرا
کجاست شمع شبستان سید ثقلین / چه شد مرا پدر مهربان، امام حسین؟
کسی نتوانست جوابش را بدهد.

دید عمه‌اش زینب کبری دست برد زیر چادر، یک پیراهن تکه تکه روی قبر پیغمبر انداخت.
_ از بابایت فقط همین برگشته است.

گفت: خانم، شما کی هستی که لباس بابایم دست شماست؟
_ من عمه‌ات زینبم!

یا ربِّ انتقم!

نصف شب بلند شد: مادر! مادر! مادر! خواب دیدم.

_ چه خوابی دیدی؟

+ خواب دیدم از آسمان، یک ماه با سه ستاره توی دامنم افتادند.

_ می‌رویم فردا بگوییم تعبیر کنند.

آمدند تعبیر کردند: بزرگِ عالم به خواستگاری دخترت خواهد آمد و خدا چهار پسر به او عنایت می‌کند. یکی عین
ماه شب چهارده می‌درخشد.

ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا، عباس!

مرحوم بیرجندی می‌گوید: هر که به دردی و غمی شد دچار، جمع شوند این دو بیت را بخوانند، مجرب است. قضای
حوائج است.

من به نیت فرج می‌گویم:

ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا، عباس! / ای نور دل حیدر، شمع شهدا، عباس!

با محنت و درد و غم، ما رو به تو آوردیم / دست همه‌ی ما گیر، ای دست خدا، عباس!

فرمود: عقیل، بگرد در قبیله شجعان عرب...

پدر، امیرالمومنین سلام الله علیه است، اما مادر مهم است.

رفقا، جوان‌ها، چشم و ابرو را کنار بگذار، بگو خدایا، همسری به من بده که بچه‌هایم، سینه‌زن، گریه‌کن، لطمه‌زن، مُعینم در نوکری حجت بن الحسن باشند.

فرمود: عقیل، بگرد در قبیله شجعان عرب...
شجاع! می‌خواهم ذُخْرٌ للحسین باشد.

انقدر عمومی حضرت رقیه سلام الله علیها شجاع بود!

توی ماجرای جنگ صفین، کسی بود خیلی بی‌شعور و بی‌تربیت بود، خیلی حرام‌زاده بود، به نام ابن شعثاء. غول بیابانی بود. رأس شام بود. آمد جلو شروع کرد هرچی از دهان نجسش درآمد به مولایمان امیرالمومنین گفت. (استجیر بالله) بعد گفت نمی‌خواهد این همه آدم کشته شوند. الان علی بیاید روبه‌روی من بجنگد، یا من او را بکشم، یا او مرا بکشد، قصه تمام شود.

شامی‌ها گفتند حرف خوبی است.

مولا آمدند آخر سپاه. ابوالفضل سلام الله علیه ۱۳ سالشان بود. حس کردند یک دست دارد شانه‌اش را فشار می‌دهد. برگشت: جانم بابا.

— بیا برویم توی خیمه.

بین چه قد و بالایی داشته عمومی حضرت رقیه که توی ۱۳ سالگی، مولا لباسشان را درآوردند، فرمودند عباسم، تو بپوش.

این قد و بالا سوار اسب شد.. نمی‌دانم توی سرداب چرا قبرش انقدر کوچک است..
آخر برای ابوالفضل هم ارباً ارباً آمده است.

توی ۱۳ سالگی لباس امیرالمومنین علیه السلام بر قامتش شد.

فُرسان را ببینید. درباره ابن شعثاء نوشته: لَوْ وَضَعَ إِبْهَامَهُ عَلَى السَّكَّةِ لَمَحَاها.

دیدی سکه نقش دارد؟ انگشتش را روی سکه می‌گذاشت، فشار می‌داد، نقش سکه محو می‌شد، انقدر زورش زیاد بود.

امیرالمومنین فرمودند: پسر عباسم، صورتت را ببند. هیچ چیز نگو. فقط برو بجنگ. قربانت بروم.

امام حسین هم به او گفتند قربانت بروم. اِرْكَبْ بِنَفْسِي اَنْتَ يَا اَخِي.

همه قربانش رفتند. ما هم قربانت برویم ابوالفضل.

— برو سوار مرکب شو، بجنگ.

لباس مولا بر تنش، صورت پوشیده، همه گفتند امیرالمومنین آمده است!

ابن شعثاء داشت رجز می خواند: من آنم که رستم بود پهلوان، دید انگار یک چیزی عین برق از روی سرش رد شد. مدتی مبهوت ماند تا بفهمد مرده است.

اباالفضل این ملعون را به دو نیم تقسیم کردند. افتاد. همه متحیر، داد می زدند: مرحباً یا علی! مرحباً یا علی! هفت تا پسر داشت. تا می آمدند، کان ارواحهم کانت فی یده. انگار روحشان توی دست اباالفضل بود. یک ضربه می زدند. هر هفت نفر را با یک ضربه به درک واصل می کردند.

همه می گفتند یا علی، عجب ضرب شصتی داری!

مولا از پشت سپاه آمدند. همه برگشتند: آقا! شما که اینجا بود! پس چه کسی توی میدان است؟

فرمودند: عباس جان، صورتت را باز کن، بدانند پسر علی چه گل پسری است!

این همه شعرا برای اباالفضل شعر گفتند، نمی دانم این سه بیت چیست که انقدر مرا آتش می زند. فکرش را کن با آن قد و قامت..

به در خیمه چو می رفتی و برمی گشتی / شعفی داشت دل من که برادر دارم

همه شب، حرف من و زینب و کلثوم این بود / همه آسوده بخوابید، برادر دارم

چه شد آن دست بلندی که به آوای بلند / دعوی ات بود که من بازوی حیدر دارم

بگویم چی شد آن دست بلند؟

تاسوعاست دیگر...

فَنِعِمَ الْأَخُ الْمُؤَاسِي!

دست چپ را از آرنج قطع کردند. دست راست را از وسط ساعد. ولی علمدار است، دو تا چیز همراهش است: مشک و عَلم. اینها نباید بیفتد.

مشک را به دندان گرفت. عَلم که علامت است را با باقی مانده دست چپ و دست راست گرفت...

جوری گرفته بود که وقتی زینب کبری توی شام گفت هرچی بردید را برگردانید، عَلم را که آوردند، یزید بلند شد،

گفت: علمدار سپاه حسین چه کسی بوده؟

گفتند چی کار داری؟

گفت هر کسی بوده، خیلی وفادار بوده است. خیلی مرد بوده است. بالا تا پایین عَلم پر از تیر است، ولی دسته عَلم سالم است. یعنی تا نیفتاده، عَلم نیفتاده است!

فرمود: عقیل، بگرد در قبیله شجعان عرب، می‌خواهم با دختری ازدواج کنم که برایم ذُخْرٌ للحسین به دنیا بیاورد.

گفت: هر چند در این خانه من تازه عروسم / من آمدم دستان زینب را ببوسم

این کارها را کرد که حضرت زهرا هم برایش قیامت کرد..

صحرای محشر، همه معطل و منتظر، یک دفعه ندا می‌آید: سرها پایین، حَتَّى تَمُرَّ فاطمه سلام الله علیها.

روز محشر می‌رسد، کار دست فاطمه است / مرتضی می‌ایستد، زهرا شفاعت می‌کند

پیغمبر می‌فرماید: علی جان، برو به دخترم فاطمه بگو شفاعت کلیه را از خدا بخواهی، چی می‌خواهی پیشکش به درگاه خدا ببری؟

كَفَانَا لِأَجَلِ هَذَا الْيَوْمِ الْيَدَانِ الْمَقْطُوعَتَانِ لِوَلَدِي الْعَبَّاسِ.

ابواب روح القدس را در کتب مرحوم علامه مجلسی رضوان الله علیه ببینید.

«تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» (قدر/۴)

روح القدس، افضل ملائکه است. اصلاً حساب این الرُّوح فرق می‌کند. خودش یک دهه صحبت است.

در تفسیر امام حسن عسکری است: إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ فِي جَنَانِ الصَّاقُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِهَا الْبَاكُورَةِ.

یعنی روح القدس از میوه‌های نارس درخت ولایت ما خورد، شد روح القدس.

حالا یک کسی است به نام حضرت عباس که فرمودند: ذَقَّ الْعِلْمَ ذَقًّا.

جوجه پرنده، از دهان مادرش دانه را می‌گیرد، می‌گویند «ذَقَّ».

نوشتند حضرت اباالفضل از سینه‌ی بابا علم اولین و آخرین را کشید.

آن از میوه‌ی نارس خورده بود، شد روح القدس. بین کیست این آقا که روز قیامت جناب حمزه و جعفر علیهما السلام

می‌شوند شفیع انبیاء، بعد این دو غبطه می‌خورند به مقام حضرت اباالفضل سلام الله علیه!

کسی با این همه علم!

فُرسان را ببینید. امام حسین هم شب عاشورا، هم قبل از جنگیدن حضرت عباس، فرمودند: عباسم، برو با آنها صحبت کن.

حضرت عباس گفتند آقا، چی بگویم؟

فرمودند: این حرف‌ها را بگو.

رفتند عین حرف‌های ابی‌عبدالله را گفتند.

عمر سعد یک چیزی جواب داده است..

کسی که سینه‌اش چنان علمی است، اما تسلیم به کجا می‌رسد؟

ابوالفضل العباس فرمودند: صبر کن بروم به آقا بگویم چی گفتی، جوابش را بگیرم.

التَّسْلِيمُ وَ الْوَفَا وَ النَّصِيحَةُ!

همیشه حرف، حرف آقا بود. برادر نه. آقا!

می‌گفت مادرم گفته غلامت باشم. من پسر کنیز شما هستم. او اینطور یادم داده است.

فقط یک‌جا روی حرف امام حسین صحبت کرد، آن هم شب عاشورا که ابی‌عبدالله فرمود بروید، بلند شد گفت لا اَرَانِي

اللّٰهُ ذَلِكُ الْيَوْمِ اَبَدًا. روز مرگم باشد رهایت کنم. من ذخیره تو بودم حسین.

ولی از صبح عاشورا...

وای بر این دنیا. چه عرض کنم یا صاحب الزمان؟ دنیا لجن‌زار است آقا.

فکرش را کنید، ستون عالم...!

الان تمام عوالم دارد می‌چرخد، به یمن دم و بازدم حجت بن الحسن می‌چرخد. به یمن امام می‌چرخد.

رودها از خود نه طغیان می‌کنند / آنچه می‌گوییم ما، آن می‌کنند

فکر کن ستون عالم، دست روی کمرش بگذارد، بگوید: الْآنَ اِنْكَسَرَ ظَهْرِي.

بین داغ ابوالفضل چیست؟!

از اول صبح عاشورا هفده بار آمد، گفت: سیدی، تَفَضَّلْ عَلَيَّ؟ نوبت من شد؟

خیلی غربت توی این حرف است، که ابی‌عبدالله علیه السلام وقتی عباسش می‌آمدند می‌گفتند بروم، می‌فرمودند:

ابوالفضل، عباسم، إِذَا مَضَيْتَ اِنْ بَعَثَ دَارِي اِلَى الْخَرَابِ.

اگر بروی، خانه خراب می‌شوم ابوالفضل.

کوه بود برای امام حسین.

همان هم شد. وقتی که رفت، ابی‌عبدالله خانه خراب شد.

یک سبک گریه داریم، گریه بچگانه است. چی کار می‌کند؟ با سرآستین، اشک را پاک می‌کند. می‌گویند کآبه. نفس قطع می‌شود، هق هق می‌کند.

نوشتند ابی عبدالله از کنار نهر علقمه که آمد، هق هق می‌کرد، با سرآستین اشک را پاک می‌کرد.

حضرت سکینه هپی می‌گفت: أَب، أَب، لِمَ تَبْکِی؟ چرا اینطور گریه می‌کنی بابا؟

جواب نداد.

جاء الى الفسطاط عباس...

آمد عمود خیمه عباس را کشید. دیدند زینب کبری توی سرش زد: واضیعتاه! امان از اسیری!

امام زمان! شنیده‌ام که می‌روی تو در میان مجلسی / که از عموت بین روضه می‌برند نام را

روز تاسوعاست. می‌آیید آقا؟

دفعه آخر که داشت می‌گفت بروم آقا، قد ضاق صدری، سینه‌ام تنگ شده، یک لحظه سکوتی حکم فرما شد. سَمِعَا

الاطفال يُنادون العطش. شنیدند بچه‌ها دارند می‌گویند العطش.

آه! ای تف به ذات عمر.

فرمودند می‌خواهی بروی، برو برای بچه‌ها آب بیاور.

صحنه را برایت بگویم:

زمین خیمه مشک‌ها مرطوب بود، تا اباالفضل العباس پرده خیمه را کنار زدند، این صحنه را دیدند...

(وای! الهی دق کنیم.)

می‌دانی این جمله یعنی چی؟ که بچه‌ها خاک را کنار زدند، از عطش، از حرارت درون، شکم روی خاک گذاشتند!

می‌دانی چطور اباالفضل را آتش زده است؟

— من عمویش باشم، شکمش روی خاک باشد؟

یکی از این بزرگ‌زادگان کم سن و سال، یک چیزی گفت، این جمله خیلی هزینه‌بردار بود. گفت بچه‌ها، بلند شوید!

عمو مشک برداشته، الان آب می‌آورد!

اباالفضل، برای خودش انقدر این جمله را تکرار کرد..

چهار هزار تیر سمتش می‌آمد، همه تیرها را کنار می‌زد، می‌گفت بچه‌ها، الان عمو آب می‌آورد!

— باید آب ببرم.

مشک را پر کرد.

_ الان آب می آورم.

تا تیر خورد توی مشک، گفت بدنم را به سوی خیمه طفلان ببرید..

لذا حضرت عباس سلام الله عليه وداع نکرد.

همه شهدا وداع می کردند؛ چون رفتند بجنگند، ولی ابوالفضل رفت، بیاید.

فقط دو نفر بودند وداع نکردند: یکی ابوالفضل که رفت بیاید، دیگری علی اصغر که زبان وداع کردن نداشت.

امام حسین فرمودند: عباسم، مشک را پر کردی، داد می زنی انا بن علی المرتضی، بعد من از این طرف راه را برای

باز می کنم، می گویم انا بن فاطمة الزهراء. دو تا برادر با هم به میدان می زنیم.

یکی زد به میمنه، آن یکی به میسره. یکی گفت: انا بن قتال العرب، یکی گفت: انا بن هاشمی نسب.

تو می روی مشک را پر می کنی، من راه را برای باز می کنم. پشت صدای من بیا.

سوار بر مرکب شد..

چنان درید صف از حمله های پیوسته ش/ که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش

فتاده حضرت عباس در میان سپاه/ پسان شیر که افتد به گله ی روباه

میمنه و میسره را یکی کرد، کَقُطِبَ الرَّهّا فرار می کردند، کالْجَرَادِ الْمُنتَشِرِه.

گویی امیرالمومنین علیه السلام به میدان زده است.

فریاد می زد: یا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَینِ هُوْنِی، فَبَعْدَه لَا کُنْتُ أَنْ تَکُونِی.

وارد شریعه فرات شد، تا مشک را پر از آب کرد، فریاد زد: انا بن علی المرتضی.

قند توی دل ابی عبدالله آب شد.

_ جای علی اکبرم خالی است.

تا مولا فرمودند: انا بن فاطمة الزهراء، استراتژی جنگ لو رفت. دشمن فهمید قصه چیست.

چی کار کرد؟

گفت حرمه، دهان ابی عبدالله را نشانه بگیر که نتواند به ابوالفضل گِرا بدهد.

دیدند یک تیر به لب...

(قبل از اینکه چوب بخورد، این تیر آمده بود لب را پاره کرده بود.

لذا رقیه می گفت زن! لب هایش مجروح است.)

__ بگیرید جلوی عباس را! آب ببرد، دفعه دیگر برای جنگ می آید، یک نفر از شما زنده نمی مانید.

یک نفر گفت زور ما به او نمی رسد!

فَكَمِنْ مِّنْ وَرَاءِ نَخْلَةٍ مَّرَّةً بَن مُنْقَذِ الْعَبْدَى فَقَطَعَ يَمِينَهُ..

چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس / فلک گریست به حال برادرِ عباس
جهان به دیده‌ی سلطان اولیاء شب شد / سپهر گفت اسیری دچار زینب شد

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِیْ / اِنِّیْ اُحَامِیْ اَبَدًا عَنْ دِیْنِیْ

یا رب مدد کن این فرس برانم / تا آب را به خیمه‌گه رسانم

دارم دل شکسته و حزینی / وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِیْ

فَكَمِنْ مِّنْ وَرَاءِ نَخْلَةٍ أُخْرَى حَکِیْمِ بَن طَفِیْلِ فَقَطَعَ یَسَارَهُ..

با باقی مانده دست راست و چپ، عَلم را گرفت. با دندان هم مشک را گرفت. لذا نمی توانست داد بزند: انا بن علی المرتضی.

گفت دیگر چرا حمله نمی کنید؟

گفتند چشم هایش را ببین! کسی نمی تواند نزدیکش شود!

(چشم های عموی رقیه جذبه داشت.)

گفت حرمله، کار خودت است.

فَرَمَاهُ حَرْمَلَهُ بِسَهْمٍ مُّحَدَّدٍ مَّسْمُومٍ! مَّسْمُومٍ! مَّسْمُومٍ!

تیر خورد توی چشم، هی سر را تکان می داد.. دست نبود که..

اگر عَلم را رها می کرد، می توانست با باقی دست چپ و راست، تیر را بیرون بکشد، ولی نمی خواست عَلم را رها کند.
هر کاری کرد، تیر در نیامد.

خم شد، با دو کُنده زانو تیر را دریاورد.. همان موقع کلاه خود از سر افتاد.. فَاِذَا بِعَمُودٍ مِّنْ حَدِیدٍ...

حسین! حسین! حسین!

اللهم عجل لولیک الفرج